





رَحْمًا اَكْسَعُ (موتور که بر زیر دم آن سپید باشد)  
 رت اَكْسَعَةُ كَسَعًا با فتح  
 بیوفت پس او را بدست یا پیش پای و زدن آن را اَوْدَكَسْتِ التَّاقْتِ  
 در آوردن در آسمان هر دو پای  
 خرد كَسَعَتِ الْعُقَيْبَةَ لَذَلِكُ + و  
 كَسَعِ الثَّقَاتِ يَفْعَلُهَا یعنی  
 به آب سرد در پستان ناقه را تا شیر باد  
 گرداند و این فعل کثرت و بسیاری  
 شیر آن ارادو کند در سال آبی  
 + و كَسَعَهُ بِمَا سَاعَهُ هَدِير  
 سخن بسخنی در گمانید او را  
 رَجُلٌ كَسَعٌ اعظم مردی بدن  
 ر كَسَعَةً (گوسپند که آنرا  
 بر صد روز تره رسیده باشد شدن کثرت  
 است که چون گوسپند در سر زمین  
 آن خشک کرده زهر جای اول زمین  
 اگر آن را نهند نیز این حالت باشد  
 ر كَسَعُ الْفَعْلِ دم خوردن بر  
 هر دو آن خوردن و نیز اَكْسَاعُ  
 بیان پا در زمین ملک است بر آن  
 ک س س م ر كَسَعُومُ  
 که نبرد ز منت چیزی است رسم نماند  
 ک س ف ا كَسَفَةٌ با فتح  
 یکی است سرین غار را او ای نظیر است  
 ا كَسَفَةٌ با کسر یا از هر چیزی  
 کسف با کسر و کسفت کسب  
 مع ا كَسَاتٌ و كَسَوْتُ جمع  
 اجمع قال اعطيتي كسفة من ثوبك  
 و قيل لكسف بالسر و الكسفة واحد  
 و قال لا تقش من ثوبك كسفا  
 من الثوب جعلوا واحداً و من قرأ

كسفا كسب جعله جمعاً  
 ر كَسَفٌ از کتوی است بصیغه  
 و تَجِبُ كَا سِفٌ لِبَالٍ مرد به حال  
 + در رجل كَا سِفٌ الوَحْدُ مرد ترش  
 دی + ر قَوْمٌ كَا سِفٌ رفته بیگانه  
 رحمت به  
 و قول جریر بیدی عمر بن  
 عبدالعزیز + فالشمس كَا سِفَةٌ  
 لیست بها لعة تنكي عليك نجوم  
 اللیل و القمر ای کاسفته بموتك  
 شبی ابد آوردی + فالشمس طالع  
 لیست بکاسفته قتلی عليك نجوم  
 اللیل و القمر + نعم النجوم و القمر علی  
 المصواتیر کاسفته ای لیست  
 تكسف من النجوم مع طلوعها لفة  
 ضوئها رقیقاً عليك هذا احسن  
 مقابله  
 ر م ن ا كَسَفًا با فتح  
 بر ما نزا كَسَفٌ عَرَفُوبٌ الْبَحْرِ  
 كذالك + و كَسَفَ الثَّوْبُ بامه کرد  
 و رید و كَسَفَ الشَّمْسُ + و  
 الْقَمَرُ كَسَوْنَا گرفتار  
 و آفتاب و كَسَفَ اللّٰهُ اَيَا هَا كَسَفًا  
 گرفته گردانید خدای ماه و آفتاب را  
 معمد و الاحسن فی القسمر  
 خست و فی الشمس كَسَفَتْ  
 و كَسَفَتْ حَالَهُ + و گردید حال  
 او + و كَسَفَ وَجْهَهُ تَرَشٌ هُوَ  
 شد مثل المثل الكسفا و امسا كما  
 ترش روی با زنی در من تریل ترش  
 روی گویند + و كَسَفَ كَلَامٌ  
 طسرفه (گوشه کرد چشم ما  
 وزیر كَسَفَ مَطْرُوسٌ التَّغْدَنُ

مرف موزک را ک آخر جز باشد کسوف  
 لغت است از آن بیرون مفعولات ای  
 مفعول کفوف + دار سلمی قد غار سما +  
 و اسجعت من منق ماسک + و هدم من  
 عروضة و من مملو بان مگسوفان و کشف  
 بجز تصویف است یا لغت روی  
 و تکییف (پاره پاره کردن  
 ر ا ن كَسَافٌ گرفتن آفتاب و ماه  
 ک س ک ر ر كَسَكْرُ  
 کسفر شهرستانی است کشف آن و است  
 کان غراطی آتی و شرفان مثل کسغان  
 ک س ل ر كَسِلٌ با کسوف  
 کمان نجات چون فرو گشته از آن  
 ر كَسِلٌ (گتف است دلیل  
 كَسِلَةٌ سَوْتٌ  
 ر لَسِيْلَةٌ كَسِيْتٌ نام روی  
 ر كَسُوْلٌ کسور زن است +  
 جابریة كَسُوْنَا دخترنا زبرد  
 که از مجلس خود بیرون فرود آورد  
 ر كَسَلَانٌ کسران است کسلا کز  
 سوت كَسَالٌ شدة عكاف  
 مقصود بر كَسَالِي بحس اللام و  
 كَسَلِي كَسْرِي جمع  
 ر كَسَاَلَةٌ (مضمونه تاخیر است  
 كَسَلَةٌ باضم شد  
 ر كَسِيْلِي كَسِيْلِي كَسِيْلِي كَسِيْلِي  
 آن بولی است شبیر ساس میاه سرفی  
 مائل و تمش همچو باد و گویند  
 در قیامت خیر پیوسته میاه قره کن  
 ر مِ كَسَلٌ کسبه بر کان نه لغت چون  
 فرو گشته از آن + و كَسَلٌ مِ كَسَلٌ  
 اظکان عیال الابهاء فی سود و الصلوح  
 ر مِ كَسَلٌ اكراب زن است





کَشَكْتَهُ (آواز پوست مار و از پوست  
 بگ بر آوردن از ده و گریختن و نیز  
 کَشَكْتَهُ بدل کردن شین را  
 ادکاف در خطاب مؤنث بگذشتنی  
 اسد پارسیه یقال غلیظ فی علیک و  
 پیش فی یک یا افزودن شین بعد کاف  
 بحر در تقول علیکش و لا تقول علیکش  
 و قد علی کذا کثیر بالنسب و نادت  
 اعزوبته جاریه تعالی ال مولاش  
 تباریش و بر آب چاه و جز آن کشیدن  
 یقال بحر لا یخکف ای لا ینزع ماؤه  
 بالاستقامت  
 ک ش ط کَشَطَ یا شطیر  
 کردن سه قوه تعالی و اذا الشاؤ کَشَطْتُک  
 ای قلیعت کما یعلع الشفت و القات  
 لغه فیه بل پشت ستو بر گزفتن  
 یقال کشط اللیل عن الفرس و پوست  
 شتر باز کردن مکشوط لغت است  
 آذان یقال کَشَطْتُ البعید کجلده  
 و لا یقال سلخته و العفل من نصر  
 کَشَطَ هم حرکت خداوندان شتر پوست  
 باز کرده  
 کِشَاطُ کتاب پوست  
 یا ز کرده و گاهی گوشت از روی پوشیده  
 دارند یقال رفع کشاطها لا یظکر  
 الی لحمها و هذا خاص بالجوف  
 و نیز کیشاط برهنه شدن  
 این کیشاط کشاده و برهنه شدن  
 و نینیم و ترس  
 ک ش ح (کَشَحَ) حرکت تفکیک  
 وی آرای از اندوه و طلال  
 دف (کَشَحَ القوم عن القلیل  
 کَشَحًا) تفرق و پراکنده شدن بزرگتر

ک ش ح ط ج (کَشَحَ) حرکت تفکیک  
 حرکت و کذا الکَشَحَ مولاتان من  
 الکَشَحَ لخطیظ یشتد الزمی  
 فوق ثیابه دون الزنا  
 ک ش ن (کَشَنَ) در کَشَنَ می  
 باضم خطاب و اینها هر دو از روایات  
 اند یقال رویناعن اصحابهما  
 ک ش و (کَشَفَ) حرکت بالا رستن جامی موی پیشانی  
 کَشَفَ یعنی موی پیشانی  
 بالا رسته و برگشتگی آن  
 (کِشَاف) کتاب هر سال بچه  
 آوردن ناقه رهو اداء المنتاج یا  
 آستن شدن وقت بچه دادن و  
 قال الامعی فان حمل علیها الفحل  
 سنان متوالیتین و لاء ا فذلک  
 الکشاف و الناقه کَشَوْتُ  
 (کِشَاف) کفراب موضعی است  
 بز اب موصل  
 کَشَوْتُ کسب و شتر ماده  
 آستن در هر حال و ناقه بر آستن  
 کشنی کرده لغت است از کشاف و بر ما  
 ضربه الفحل و قد عظم بطنها  
 (کَشَفَ) آشکارا و برهنه کردن  
 (کَشَفَ) آنکه موی پیشانی  
 برگزیده و چو دانه شده باشد و است  
 پیچیده و مغز و مردی سپرد جنگ و  
 شکست خورد که مغز موی خود آست  
 (جَهة کَشَفًا) پیشانی که مو  
 آن بجه دانه برگزیده باشد  
 (کَشَفَ الناقه کِشَافًا)  
 کتاب کَشَوْتُ گردید و هر سال بچه  
 داد و کشنی کرده تدا یا باردار است

و کَشَفْتَهُ الکواشف  
 رسوا کرد و از او و کَشَفْتَهُ  
 غرضاً قها سختی رسید آنها را  
 و نیز کَشَفَ باضم آشکارا  
 کردن و کشاده و برهنه نمودن و لغت  
 کردن بدی و ضرر را  
 (س) کَشَفَ فلان کَشَفًا  
 حرکت شکست خورد و نیز کَشَفَ  
 مویهای پیشانی بالا رسته و بالا  
 رنگی موی و برگشتگی موی آست  
 چند آنکه بدانه ماند و بچیدگی و مغز است  
 (کِشَاف) صاحب شتر آن آستن  
 شدن و غنچه بدن چند آنکه لب برگردد  
 در مدان نمایان شود و پی بکشد و رنج  
 آوردن ناقه و کَشَوْتُ کردن ماده شتر را  
 (کِشَاف) آشکار کردن و  
 برهنه نمودن و بستم برهنه و آشکارا  
 کشانیدن یقال کَشَفْتَهُ عن کذا  
 ای گرفته علی اخصابها  
 (مُکاشَفَة) دشمنی پیدا کردن  
 و با کسی آشکارا جنگ کردن و گاهی  
 کاشف یعنی کشف آمدن قدا و  
 قداة ثم اذا کاشف الضرع حکم  
 و برهنه کردن  
 (تکشف) برهنه کشاده گردیدن  
 و یقال تکشفت البرق ابر  
 کرد برق آسمان را  
 (تکاشفت) آشکارا شدن  
 عیب برآمدن و لو تکاشفتهم  
 تدا انتم ای لو انکشف عیب  
 بعضکم لبعض  
 (اکتشف) المداة لزوجها  
 نیک برهنه گردید زن و وقت جماع

اِسْتَشَفَّ الْكَبِيرُ

بر بست براده  
اِسْتَشَفَّ (ف) برینه کردن  
خواسن از کی

اِسْتَشَفَّ (ف) برینه و آشکار شدن  
ک ش ک (کَشَفْتُ) با بفتح آب جو یا آب جو با سرکه یا با شیر  
جوش داده

ک ش ل (کَشَلَهُ) بگو قله  
سرزه بزرگ کوشاله با بفتح شد  
ک ش م (كَشَمُوا) با بفتح  
یوزد از بن بینی بریدن و الفل منضرت

ک ش و (كَشَوُا) محو کردن نقصان و غفلت  
و در حسب و الفل من سمع  
ک ش ی (كَشَيْتُمْ) گیسویت گیسایوس  
و ابعده ان روی نامندش

اِکْشَمُوا (کَشَمُوا) کاشم یوز و حسب و  
غفلت نقصان پزیرند و قالوا احد  
جانبیه و احد و اخرهما الكشور  
اذا كان ابو حذوا فانه احد و منه

قوله غلام انا قالوم من نحو خاله  
لما اذون را اخر الكشور  
اِکْشَمُوا (کَشَمُوا) بریدن بینی از بن  
ک ش م خ (كَشَمَخَتْ) تهاست پاکیزه و نرم که از الفل نیز مانند

ک ش م ر (كَشَمَرًا) ککشور و هیست بخراسان و آن را  
کاشمر نیز نامند و شهری است بزرگ است  
کشمیدر گفتند

اِکْشَمُوا (کَشَمُوا) ککشور و هیست بخراسان و آن را  
کاشمر نیز نامند و شهری است بزرگ است  
کشمیدر گفتند  
اِکْشَمُوا (کَشَمُوا) ککشور و هیست بخراسان و آن را  
کاشمر نیز نامند و شهری است بزرگ است  
کشمیدر گفتند

ک ش م ش (كَشَمَشِي) جینی او را و املوه گریستن گردید

ک ز بر ج سوز که نومی از انگور است  
بیدان و نرم تر از انگور و هو اقل  
قبضاً و اسهل خروخاً

ک ش م ل خ (كَشَمَلَخَ) بضم ال کات و فتح الیم و اللات و کشم  
ک ش م ه ن (كَشَمِهِنَا) با بضم و کسر الیم و قد یفتح و فتح الیم و  
دهی است ببرد از ان ده است محمد بن  
کی بن مزاح و کویله بنت احمد

ک ش ن (كَشَنِي) کبشری کشند که گا و دانه و حب التبر  
نیز خوانند آن را  
اِکْشَانِيَّة (کَشَانِيَّة) با بضم و تخفیف  
التقوته شهره است

اِکْشَوْنِيَّة (کَشَوْنِيَّة) با بضم و تخفیف ایما  
التحیة شهره است بخراب  
ک ش و ن (كَشَوْنَهُ) کشونه کشوا  
با بفتح کزیم بدن ان دید ان شیده از

ک ش م ی (كَشَمِيَّة) با بضم بی فکرم سوسا ر یان دست  
آن و قوله طعموا حاک کشتی  
الغتب حث علی الموائع و قیل بل  
یهدایه

ک ص ر (كَصِيْرًا) کایمر  
کوتاه قامت  
ک ص ص (كَصَصًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

ک ص م (كَصَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم  
ک ص م ص (كَصَمَصًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم  
ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

فراهم آمد و يقال الماد و یکن  
بالتاس کَصِيْبًا یعنی ابوی  
نوند مردم بر آب و نیز کَصِيْبُ

ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم  
ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم  
ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم  
ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم  
ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم  
ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم  
ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم  
ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

ک ص م م (كَصَمَمًا) با بفتح آواز نرم و باریک  
اِکْصِيْبُ (کَصِيْبُ) کایمر آواز نرم

مردی دیده و سخت کشیده گران با  
از کار دور مانده ازان و در کف  
مرد سخت و شوار خوی  
رِکِظَة (با کسر سیر) دیری  
شکم از طعام در سخت استلای طعام  
رِکِظِیظ (با سیر رخیده) و اندوه  
کشیده از کاری  
رِکِظِیظ (کتاب سختی) و مانگ  
و در ازی طراست و سختی یقال  
بینهم کِظَاظُ اسی عداوة  
رِکِظَة الطَّعَامِ کِظَاظًا بافتح  
زست و ادامتدای شکم او را پر کرد  
چند آنکه طاقت دم زدن ندارد  
و لَظَّةُ الْأَمْرِ كِظَاظًا و کِظَاظَة  
بغتها را بخانید او را کار و گران بار  
ساخت و اندوگین نمود مکظوظ  
سخت است ازان  
رِکِظَاظَة (در از شدن  
شک وقت بر کردن و پر گردیدن آن  
رِکِظَاظُ کِظَمٌ معنی کِظِیظ است  
رِکِظَاظَة (سخت مریدین  
رِکِظَاظُ کِظَاظُ کِظَاظُ مثل  
رِکِظَاظُ) از مد گذریدن  
مردم دشمنی را با یکدیگر  
رِکِظَاظُ (خور کردن باز  
استلای طعام و پر شدن شکم و پر  
تک گردیدن وادی از سبل  
رِکِظَاظُ) باندازه پری  
شکم نوزد و زست نشستن وقت  
طعام خوردن یقال فَلَانٌ یَتَکْظِظُ  
چند اکلای یتعصب قاعد کلاما  
استلای بطنه و التظ  
کِظَمٌ رِکِظَمٌ (مهر که گویا

ران یا بر آمدن های دم لکظام  
جمع یقال اخذت بکظیمة  
ای بخرج نفسه  
(رِکِظِیظُ کِظِیظُ) کایر مردان گمین  
مرد فرد خورنده خشم به و نیز کِظِیظُ کِظِیظُ  
رِکِظِیظَة (سختی چاهی پهلوی  
چاهی که آب را همه هر دو سیکه باشد  
و توشه دان  
رِکِظَامُ (کتاب سر بنده چینه  
و اخذ بکظام الامرای بالثقة  
رِکِظَمٌ (کعبه سوز که نشوار بکن  
رِکِظَامَة (کلماته دان رود بار  
و مخرج بول از زنان و چاهی پهلوی  
چاهی که میان آنها یک آب را همه  
باشد در بطن زمین که بدان آب  
یک چاه بچاه دیگر رود و حلقه سردوش  
تراز و که رشته بر دسه بندد و دوالی  
است که بر گوشه بالائین گمان بندند  
و سمار تراز و یا حلقه سردوش و آهن پهلوی  
سما که رشته بر او بندند و رسن بطن  
یعنی شتر بنده و بی که بر پر تیر و چینه  
یا جاسه پر از تیر  
رِکِظَاظُ خاموشی و زود خوی  
خشم کِظُ کِظُ جمع و بیرون کِظِیظ  
و ابل کِظَمٌ اذالو یجترو و یقب سز  
رِکِظِیظَة (موضعی است بیادیه  
رِکِظِیظُ مَکْظَمٌ (نیک اندوه مند  
و غیظ مَکْظَمٌ) خشم و زود خوی  
رض) کِظَمٌ و کِظِیظَة کِظَمًا  
با فتح فرود خشم را و کِظَمٌ  
الکتاب (نقل نهاد بر در و کِظَمٌ  
النهر) بر آورد و بند کرد جوی را  
کِظَمٌ النهر ختر کذاک یعنی بند کرد

روزن را و و کِظَمٌ البعیر کِظَمًا  
باز است و ستر از نشوار و یقال اری  
البعیر کِظَمًا ای لا یجترد و  
کِظَمٌ الرِّجُلِ کِظَمًا (مهر  
خاموش گردید  
کِظَمٌ و ارض کِظَمٌ زیر خشم  
رن) کِظَمٌ الحِمْیَة کِظَمًا (با فتح  
درشت گردید و افزون و آنگه شد  
خطابًا کِظَمًا از اجتماع است  
و معنی مذکور  
رِکِظَمٌ (بند و بر آمده  
شد گوشت او از زنبی  
کِظَمٌ رِکِظَمٌ (با فتح هر  
بند استخوان و شتالنگ و استخوان  
بند پست پای که بستگاه شراک باشد  
رِکِظَمٌ کِظَمٌ و کِظَمٌ و کِظَمٌ  
کِظَمٌ جمع و کِظَمٌ بازی نزد سیر  
کِظَمٌ باضم و تمیزی گره نیزه و  
نه و کِظَمٌ کِظَمٌ جمع و یک  
نحت اندوختن و پاره ازان و اندک  
از شیر بقدر یک جنبه و اصطلاحی است  
مر ابل مساب را و نیز کِظَمٌ  
بزرگی آبالی و بزرگی کِظَمٌ  
پسر کِظَمٌ و پسر ربه ذوالکعب  
نعت یحیی بن سوید و ابو مالک کِظَمٌ  
بن عاصم اشعری و ابو یحیی کِظَمٌ  
بن حجره و ابو الیسر کِظَمٌ بن عمرو و  
کِظَمٌ بن حیاض کِظَمٌ بن مالک و  
کِظَمٌ بن مره و کِظَمٌ بن زهید  
صحابیان اند و کِظَمٌ بن مایع و  
کِظَمٌ الامبار سیرسی و از علمای تبیین  
است یهودی بود و در زمان عمر بن  
الخطاب رضی الله عنه مسلمان شد





دس، كَعْبَرُ الْمُصْتَبِي كَعْرًا  
 نوزد پر شکم گردیده و زهر گشت و  
 كَعْبَرُ الْبَعِيرِ گروه بست پیر کوانش  
 و كَوْعَرُ الشَّامِ كَوْعَرَةً بزرگ  
 و پیر و پیرگر و کوان  
 مَكْعَرٌ كَمَنْ تَبَزَّوْنَهُ يَقَالُ  
 مَرَّ مَكْعَرًا ای مرید و سرور عا  
 اَلْكَعَارُ بزرگ کوان شدن  
 شتر و مجتمع شدن پیر در آن  
 اَلْكَعْرُ الْبَعِيرُ تَكْعِيرًا گروه  
 بست پیر در کوانش  
 كَعْرَانٌ كَعْرًا  
 بافتح با انگشتان و زانم آورد چیزی را  
 كَعْسٌ كَعْسًا  
 استخوان انگشت دست و پا و استخوان  
 پیوند میان از سر پیوند انگشتان و پنهان  
 استخوان دست و پای گویند و گاو و بز  
 و استخوان بند دست و پا کعس کعس  
 كَعْسٌ كَعْسًا  
 کبفر نام مردی است  
 اَلْكَعْسَبَةُ دودین در چین و  
 شتابان رفتن یا آهسته دودین  
 یا بر قنارستان رفتن  
 كَعْسٌ كَعْسًا  
 کبفر کور کعس بافتح جمع  
 اَلْكَعْسُومُ کسوف خ کعاییم  
 جمع و بیم زالمه  
 اَلْكَعْسُوفَلَانُ گریزان پشت و  
 كَعْسٌ كَعْسًا  
 خوردن و الفعل من فتح  
 و كَعْبِضُ الْفَتَايِ کایمیر نامک  
 موش و کذا كَيْضُ الْفَرَسِ  
 كَعْرٌ كَعْرًا  
 اسد کعطل

کبفر شیر بازنده  
 اَلْكَعْطَلَةُ سخت دودین آهسته  
 دودین از لغات اصناد است و در  
 کشیدن دست را باز پین  
 يَقَالُ كَعَطَلٌ بِيَدِ أَي فَعْلٍ  
 اسد مَكْعَطَلٌ کسر لغت است از آن  
 كَعِظٌ كَعِظًا  
 کایمیر  
 مرد کوتاه بالا آگند و گوشت  
 اَلْمَكْعَطُ كَعِظٌ بِيَدِ كَعِظًا  
 كَعْرٌ كَعْرًا  
 لغتی است در کسب در هر معانی  
 كَعْرٌ كَعْرًا  
 کعع کعع بافتح بدل  
 دست و در جیل کعع الوجیر  
 مرد سبک رفتار  
 كَعْرٌ كَعْرًا  
 کعع کعع بدل دست  
 كَعْرٌ كَعْرًا  
 کعع کعع کعع بدل دست  
 كَعْرٌ كَعْرًا  
 کعع کعع کعع بدل  
 کشت دست گردید از نفر کم آید و قيل  
 كَعَعَتِ كَعَعَتٌ وَ كَعَعَتِ لَعْنَانٌ  
 اَلْكَعْكَعَةُ بند کردن کسی را  
 و باز داشتن از اراده او  
 اَلْكَعْكَعُ بدل ساختن ترسانند  
 و بند کردن و باز داشتن کسی را از اراده  
 وی يقال اَلْكَعْكَعَةُ اَلْحَبَشَةُ عَزْرٌ وَ كَعْرٌ  
 اَلْكَعْكَعُ باز بستادن بدل غل  
 كَعْرٌ كَعْرًا  
 کعع کعع بافتح  
 کان نان خشک نان از آرد خشک پخته  
 می شیر و روغن باشد عرب است  
 كَعْرٌ كَعْرًا  
 کعع کعع بافتح کوه و  
 سرگین بر حیوان بعد دیدن و انداختن  
 آن و پرک و یکم که بخایه بند پییده  
 باشد و مرد بپشک سیاه نام کعطل کعطل

شد و شبان ناکس و فرمائی با هم  
 چیده و مادر زنت و نمیل  
 اَلْمَكْعَلُ کعدث پر چشم و بر  
 آما سیده ازان و مرد جهان سرین  
 اَلْمَكْعَلُ سخت در سپیدن  
 كَعْرٌ كَعْرًا  
 کعع کعع بافتح  
 وان و هر چه در وی چیزی است کعع  
 کتاب جمع  
 كَعْبَرٌ کایمیر شتر پیروز بست  
 كَعْبَرٌ کتاب پیروز بند شتر  
 كَعْفُومُ الطَّرِيقِ دانه های راه  
 كَعْفُومٌ بافتح نام مردی  
 اَلْكَعْفُومُ كَعْفُومًا  
 بافتح بست پیروز و را تا نگرز یا خورد  
 مَكْعُومٌ لغت است ازان  
 كَعْفُومٌ الوَعَاءُ بستم سرخو را  
 و كَعْمُ الْمَرْأَةِ كَعْمًا حوزة و كَعْفُومًا  
 بوسه دلازن را یا لبها را او را بدان  
 حوزة گرفت وقت بوسه  
 اَلْمَكْعَامَةُ بوسه دادن و دان  
 در روان گرفتن وقت بوسه يقال كَعَمَ  
 الْمَرْأَةُ اِذَا لَتَعَفَاها فِي التَّقْيِيلِ  
 و در یک جامه هم بستر کردن زن را  
 كَعْرٌ كَعْرًا  
 کعع کعع بافتح نام یکی از پادشاهان بین قبل کان  
 طوله عشره اذ کعع  
 كَعْفَانَةٌ بانگ نام نهانی  
 اَلْكَعْفَانُ سستی نهادن دست شدن آن  
 كَعْرٌ كَعْرًا  
 کعع کعع بافتح  
 کبفر بست بالا شیر بیشه و در جیل  
 كَعْبَبٌ مرد که در سرش کابین باشد  
 كَعْفَانَةُ الرَّاسِ بافتح  
 انگلی و گریه است در سر

كُفَّاءٌ (كفأء) كسر و پدید آمدن  
 رتیش مکتوب القرون  
 کسر و پدید آمدن شایخ  
 کسوع ن سش (تکعش الطائر)  
 بام در آویخته شده مکتعش  
 فی الشکی (نوشه در آن چیز)  
 کسوع و کاعی (شکست خورده)  
 اکتعاه (بافتن و آمدن مردان بدلان)  
 کت کعاً کعواً (بافتن بدول شده)  
 کسوع و کاعه (سورف مرهبت)  
 کسوع و کاعه (کافه فارسی است)  
 کسعی (کاعی) شکست خورده  
 کفی (کفء) بافتن همند  
 ماتد کفوعم کندس شد کفء  
 کتاب مع  
 کفأء (ویم بار خرابین و رسال  
 آن و همچنین دیگر منافع یعنی در زمین  
 کشت زمین سال حال و در شتران شج  
 شتران همان سال یا شاج سپس  
 گزشتن یک سال یا زیاده از آن يقال  
 اعطی کفأءاً ناقات ویتال  
 اکفأت ابلی کفأتین اذ جعلتها  
 نصفین ینتج کل عام نصفها و  
 یترک نصفها لکما ینتج بالارض فی  
 الزمارة و کفأء حنمیه  
 یعنی داد او را شیر و پشم یک سال تا  
 از منافع مذکور منتفع شود و اسهات مارد  
 کفء (با کسر هم رود بار  
 کفوعه) باضم و بضمین ماتد  
 و هم (کفء مع  
 کفی) کافیر همند مانند کفینه  
 با تاشد يقال هذا کفینه  
 و کفینه ای شده و شکم مدو باره و کفی

اللون) برگردیده رنگ  
 (کفأء) کسار پاداش اسم مصدر  
 است کفأءة بان مشابه و نیز  
 کفأءة (همتا و مانند شدن  
 کفأء) کتاب مانند و برابر  
 يقال لا کفأء له ای لا تطیر و  
 کفأءة ای مثله و الحمد لله کفأء  
 الواجب ای ما یكون  
 مکافئاً له ای مساو له و هو فی  
 الاصل مصدر و توانی يقال مالی  
 یرقبیل و لا کفأء ایطاقه المکافاة و یرده  
 است از بالاتر پائین خیره از دنبال آن  
 یا پاره در موخر خیمه یا دو پاره چاره که بر  
 یک دیگر دوخت در موخر خیمه و وزند یا  
 کلیم که خیمه از آنند چند انگه بزین رسد  
 مکتفوا اللون) برگردیده رنگ  
 و اناء مکتفوا (نور برگردیده و منیده  
 رت) کفأء کفأء (بافتن  
 برگردانند آنرا پیر و س او کرده و  
 کفأت فلاناً (بازگردانند آنرا  
 از جتی که روی آورده بود بان و  
 و کفأت الایساء) مگونسار  
 ساختم و خم دادم آنرا تا هر چه در روی  
 است بریزد و کفأت الغنم  
 فی الشعب (را مانند در آن و کفأء  
 فلاناً) براند آنرا و کفأء القوم  
 برگشتند و پشت دادند و شکست خوردند  
 و کفأء قصدهم (برگشت از آن  
 ا کفأء) نمایند و کز کردن خور  
 رانده در کوه باشد بریزد و میل کردن مایل  
 گردانیدن و برگردانیدن کسی ما از اراده  
 او خم دادن گمان را و پچه بسیار آوردن  
 شتران و منافع شتران خود را دادن

کبسی يقال کفأءه فلاناً اذ جعل  
 له منافعها و کفأء ساعن خیر را  
 يقال کفأءت البیت و نیز  
 کفأء (نوعی از سیوب کافیه یعنی بجز  
 بیت را حرف زد و بجز آوردن و بجز  
 را دیگر کتور و از هر کس بگوید بجز  
 الشیخ مکتفوا البیت کرم المشیخ  
 یا مخالف آوردن حرکات حرف زد و برقع  
 و جرت و نهم البوارح از حالتنا  
 غذا و و بذات انبأنا الغراب  
 الاسوی لامرجاً بقید الاهلایه انکار تفریق  
 الاجته فی عدی یا تباه کردن آخریت  
 بر فساد که باشد و در نصف کردن شتران را  
 (مکافی) لفاعل برابر يقال  
 هذا مکافی له ای مساو له مکافئه  
 بالتاء مثله منه حدیث العقیقه  
 شاتان مکافئتان و تقم الفداوی  
 متساویان و کل شیء ساوی شیهما  
 حتی یكون مثله فهو مکافی له و قال  
 بعضهم فی تفسیر الشرح لیلج احدیما  
 مقابله الاخری  
 کفأء مکافأء و کفأء  
 با کسر پاداش داد او را و کفأء  
 فلاناً (مانست بوی و مراقبه نگاهها  
 وی نمود و مکافأء) دور  
 کردن کسی را و برابر بستادن و با هم چه  
 در پی تیره زدن يقال کفأءین رسین  
 بر هم ای طعن هذائم هذا  
 رت کفأء) ناه و ناه این رفتن يقال  
 تکفأت العرأة فی مشیه با ای تنج  
 (مکافئ) برابر شدن برابر بستادن  
 (الکفأء) برگردانیدن و برگردانیدن  
 خور را و مگونسار ساختن و شک کردن چیز

ان كفتاء) برگردیدن و يقال  
 كفتاه فانكفأى صرفته فانصرف  
 عما توجه و برگردیدن رنگ  
 الاستكفاء و یک ساله نواج ستور  
 خواستن از کسی بقال استكفأ اليه كفتاها  
 كفت (مجهول كفتا)  
 بافتح مدی تیز و سبک باریک اندام  
 و نیز كفتا یک نزد و یکسر و مرگ  
 و خبر كفتا نان بی نان خورش  
 كفته ابان نام گورستان مدینه  
 بدان جهت که بخود قرار گیرد و مردم را  
 یا آنکه زود بخورد آنها را زیرا که شوره زار است  
 كفتا بالکسر ابان استوار  
 که ضایع بکند چیزی را  
 قدس كفتا کسر داسب  
 که بیست تن بر چمد و سواری بر آن شتر  
 باشد از بر جنگلی وی سر كفته بان شتر  
 كفینت اکامیر مرد تیز و سبک  
 باریک اندام و ابانی استوار که چیزی ضایع کند  
 و ذلت نه کافی و اسمعیان بن قتاده سدوسی  
 كفات كفتا باز هم آورد نگاه چیز  
 و الارض كفات لنا من قوله تعالى ان كفتل  
 الارض كفاتا  
 كافتت سرفه بجهت است جائی  
 باش در زمین که از نجات شایع خود را  
 نگاه مید زند و فراهم آید  
 كفات كفتا کشتاد شیه پیش  
 من كفته كفتا بافتح  
 برگردانید او را از تنی که رو سے آورده  
 بود بان و كفتت المشی بخود قرار  
 گرفت آن را و پیچید گرفت و منه  
 الحديث كفتن اجینا نكده باللسل  
 فان للشيطان خطفة و كفت

الطاميد و غيره كفتا و  
 كفاتا كفت و كفتنا بافتح  
 و كفتانا حرکت مستجابی نمود در  
 پریدن و دیدن و نیز در ترنجبید و  
 منقبض شد و نیز كفتا (نیز براه)  
 برگردیدن چیزی و تیز راندن و  
 نگاه داشتن و فراهم آوردن و لاحق  
 شدن آن قوم با دل آن كشتن بپاک  
 کردن منه الحديث يقول الله  
 لكراها كاتين اذا مرض عبدى  
 فاكتبوا له مثل ما كان يعمل فى  
 صحته حتى اعافى و كفتا  
 مكفت كمن تلمه بیان دوزخ بپوشد  
 و تكفینت و از گرفتن چیزی  
 را و پیچید گرفتن  
 مكافتة با کسی دشمنی گرفتن  
 در دیدن و بناگاه مردن كفات  
 بالکسر مثله يقال مات كفاتا  
 و مكافتة  
 اكتفت المال اكتفاتا  
 گرفت بر مال را  
 و تكفت در ترنجیدن منقبض شدن  
 و انكفات از خود برگشتن برگردیدن  
 و ترنجید شدن لا عرفت سبب گرد آمدن مردم  
 كفت كفتیم اکامیر استوارانه  
 دشوی زن و بنوا بجهان نگاه آید  
 كفات كفتا کتاب چیز بسیار منه  
 الحديث اعطيت عملا كفاتا اى اشيا  
 كثیرة من الدنيا و الاخرة  
 كفت سبب  
 كفت كفتا برهنه کرد  
 آزاد و كفته بالعضا  
 پیچوب دستی زود او را و نیز كفت

كشیدن نگاه را و بر رو سے ستور  
 زون يقال كفت الذابة  
 اذا حترت باللعاب فاهار و باره  
 شمشیر زدن در و باره رو سے کردن و  
 بوسه زدن تا نگاه با عام است  
 و فى الحديث اى كفتا وانا  
 صائو اى و كفتا بالعضة  
 رس كفت كفتا حرکت شترنده  
 گشت و بدول گردید  
 كفتا كفتا كفتا كفتا كفتا كفتا  
 و برگردانیدن يقال كفتا عنى  
 اى بر دانه  
 كفتا المرأة مكافحة و كفاتا  
 بالکسر بوسه دادن را و و كفاتا  
 فلان را و باره گردید با او و نیز جنگ  
 و قتال کرد با او و فلان يسكا فم  
 الاصول را خودم بکسب کارهای گرد  
 كفت كفتا بافتح  
 گرد آمد و سپید  
 كفتا كفتا كفتا كفتا كفتا كفتا  
 و قوی عموم كفتا كذا كذا  
 ان كفته بالعضا كفتا  
 پیچوب دستی زود او را و بر رو سے زد  
 كفت كفتا بافتح زمین زد  
 دست زدم و كور و اللهم اغفر لاهل  
 الكفور و نك و دده و منه الحديث  
 ليخرجنهم الزوم عنها كفتا كفتا  
 اى قریة قریة من قری الشام و  
 چوب آئنده در شت کوتاه با چوب دستی  
 کوتاه و كفتا كفتا و كفتا  
 كفتا (در موضع است مشهور بچوب  
 تو نا كفتا كفتا كفتا كفتا و نیز كفتا  
 تعظیم پادشاهان پادشاه خود را و با ای شتر تازیکی



رکب قاس (کتاب جامع برتن  
وجامه باره کے دست بند و پائے  
بند کو دکھوانی ۔

رکب قاس : رزخ و چیدن ۔  
رکب (ق) کف (ک)  
بالفتح یخبر آکف بالفتح وضم  
الکاف وکفوف وکف

بالضم جمع وخرقة ودرشکاه وشمس  
وکتف الکلب وکتف الشبع و  
کتف الشبع وکتف القود وکتف  
الاسد وکتف الذئب وکتف الجمل

وکتف العذراء وکتف آدم وکتف  
مریم وکتف عائشة  
مہمانے گماہ بست ۔ و ذوالکف  
شیرانہ بن کتب نماز و شیرانہ بن علی

بن علی و ذوالکف لائل عمر بن عبد کبیر  
ذکار ساں بکر بن وائل بست  
و ذوالکفین بیتے بود مردوس

و شیرانہ بن خلف و شیرانہ  
علی صرم و قد علی کسری فسلمہ  
ہسفن و الاخر استظام ۔

لغیتہ کفہ کفہ بالناہ لاطاق  
کردم ہوسے از غایت قربت و موافقت  
چند آنکہ دست بست رسید یا آنکہ

طاقات نمودم ہوسے و منع کویم  
ہمد گیرد از ہنوست و کو کرد  
و ہا اسماں حیلہ اسما و لحد و بنیہ  
علی فتح کفہ عشر و لغیتہ کفہ

اکفہ و کفہ عن کوفہ علی فک  
از یکب آنک ۔  
رکب قاس (کتاب جامع برتن و وضع  
و دام شکرین و یغیر و چوب دین و  
ہر چیز آئے بلکہ در آن آب فراہم

و آنچه فروختند و مستخری باشد از من  
و ذراں و یغیر کف کعب  
و کفات کتاب جمع ۔ و نیز

رکب قاس ۔ ارا مانے نگار کر بست  
و در سن بند و کو کرد در ح شسا باشد  
کفۃ القیصر بالضم بود دامن

پیرامن ۔ و نیز کفۃ ۔ ہر چیز  
زاید بر چیزے مثل کفۃ التوب  
یعنی نورد جامہ و کفۃ الزمیل

دامن یک و کرانہ آن و کفۃ  
الذرع دامن زرہ و کرانہ ہر چیزے  
بیاں جبت کہ ہر گاہ چیزے تا بکرانہ

خود رسید گویا باز داشته شد از زبانت  
و طرہ بالائیں جامہ کردان سوہب  
نہا شد و عاشیہ ہر چیزے کففت

کسر و جمع کفات کتاب جمع الجمع  
و متبانی وقت و منقطع آن و انبوی  
مردم و عدد بسیار و جماعت مردم

یا مردان نزدیک مکان و شکرے کہ  
گرد اگر دآن کل و سرگین گاد و جز  
آن بند و دیاں پیر ز بند و دام شکر

آہو ۔ و کفۃ الغنیم ۔ کرانہ  
و طرہ آن ۔ و کفۃ اللیل ۔  
مقتاے شب و روز در شرق باشد

یا در مغرب ۔ و نیز کفۃ رنگین بود  
درانہ کرد ۔  
کففت ۔ حرکت قوت روز گذرا  
ستغنی کن و دائرے نگار  
سوال و خواست بدست اسم بست  
کفان را ۔  
رکب قاس (کتاب جامع برتن و  
مانند روز گذار از روز و قوت  
رہ مستغنی گویند و از خواست بار بار و

منہ الحدیث اللہم ادرسنا ال محمد  
کفۃً ۔ و دعوی کفان ۔  
اطعام یعنی باز بیاں و باز منہم

از تو و دور شود و در می شوم از تو  
رکب قاس الشی ۔ کتاب قرانہ  
گرفتن ہر چیزے و پیرامن و کنار دامن

و کفۃ الثقیف ۔ دم شمشیر  
رکب قاس (کتاب جامع برتن تمام  
سودہ و کونامہ شدہ و ذراں از پیری

رکب قاس (کتاب جامع برتن تمام سودہ و ذراں  
کونامہ شدہ از پیرے مذکور  
موت و روسے بیساں بست ۔

رکب قاس (کتاب جامع برتن تمام سودہ و ذراں  
کافۃ اے کلیم و لا یقال جاءت  
الکافۃ لانه لا یلد خلیا ال ۔  
لا تفتان ۔

رکب قاس (کتاب جامع برتن تمام سودہ و ذراں  
جمع و کئی از مجور کہ منہم ساکن آرد  
رفتہ باشد ۔  
عینیہ و کفۃ ۔ جامہ دار

نیک ستوار سربستہ و فی الحدیث  
وان بینہم عینیہ مکفوفہ مثل  
بہا الذیۃ المحفوظہ الی لا شکک

او معناه ان الشر یكون مکفوفاً  
بینہم کما کففت العیاب اذا الترحیت  
علی ما فیہا من المتاع کذلک  
الدخول الی کانت بینہم قد  
اصطکروا علی ان یشتروا ما بیل  
یکافون عنہ کانتہم جیلوہا فی  
الوعاء و اشترجوا علیہا ۔

رکب قاس (کتاب جامع برتن تمام سودہ و ذراں از پیری ۔ و کفۃ  
پیشہ پس سودہ و کونامہ گردید تمام  
و ذراں از پیری ۔ و کفۃ

الثوب كذا . بالفتح دوباره دوت  
 هار را بر یکدیگر . و کفت بصره  
 معروف و مجهول کور گردید . و نیز  
 کفت بسیار پر کردن آوردن را بولت  
 عصاره بستن پائے را و باز ایستادن  
 روز ایستادن و بر گردانیدن لازم  
 مستعد کردن اقبال گفتند  
 کفت و نیز کفت و عرفان کند  
 حرف بخت سکن چون نون فاعلاش  
 متاعین پس فاعلات و فاعیل  
 ماقی باشد +  
 رکفت بر گردانیدن و  
 باز ایستادن +  
 رکفت دست پیش کے  
 داشتن خواہش اقبال حلال  
 تکفت الناس اذا طلب کفہ +  
 مستکفات للفعول  
 چشما به بخت کرد کور مای باشد  
 و شران کرده شده  
 استکفات کرد گرفتن چیز  
 او هم بستن بولے اقبال استکفت  
 العوم حول الشئ اذا احاطوا به  
 بنظرون الیه و حلقه بستن بار و  
 فراہ شدن موٹے و دست پیش  
 جنم داشتن وقت نگر بستن از دور  
 اقبال استکفت الشئ اذا سوغت  
 بان تجلس بدک علی حاجبک  
 کون یستظل من الشمس و دست  
 پیش کے داشتن خواہش و سوال اقبال  
 استکف باسند قد اذا صدقاً  
 بہا  
 استکفات باز ایستادن گذشتن  
 اقبال رکعتین الموضع اذا فرغ

رکفت باز ایستادن +  
 رکفل (کفل)  
 بالکسر برہ و ہم چند چیز سے منہ  
 قولہ تعالیٰ یوتکم کفلاً من  
 دہشتہ دلک یارہ کردن گا و گذر بیخ  
 اشد دایم کہ پیش بختن یستم بر آید  
 و اگر بہ ستون تواند نشست و اگر در سفر  
 حرب مستعد گردیز و فرار باشد و بہتا  
 و مانند و اگر بگردم آویزد و کلیم و جز  
 آن بگرد کولان شتر چیند تا بر شیند  
 بر آں یا کلیم کہ ہر دو طرفش گرہ بستن  
 دوش تا متصل سرین شتر گسترند  
 و ذوالکفل نام پیغمبر کے سپس  
 ایوب علیہ السلام بجانب کفان  
 کہ تکیے ست از بنی اسرائیل سبوت شدہ  
 رکفل حرکت سرین یا پس  
 سرین یا میان دوران اقبال  
 جمع +  
 رکفیل کاسیر سیا و مانند  
 و پذیرفتار کفیل علی لفظ الواحد  
 و کفلام جمع +  
 رکافل پذیرندہ و پذیرندہ تعہد  
 و بیمار کے و اگر چیز سے خورد یا پاپے  
 روزہ دارد و اگر با خود پیمان بندد کہ  
 در روزہ سخن گوید و حرفے بر زبان نراند  
 کفل کرک جمع و پذیرفتار کفل  
 کرک و کفلام کہ کد ملاح  
 رن کفلم کفلاً پذیرفتار و لو  
 سے را و اقبال کفلت عنہ بالمال  
 لغریب یعنی پذیرفتار مال و سے شرم  
 پیش عزیم و سے کفلت یعنی سیر  
 کذلک سوز کفل پیوستہ  
 روزہ داشتن +

ض ن کس اکتل بالکفل  
 کفلاً بالفتح و کفلاً و کفلاً  
 کلامتہ پذیرفتار و سے گردید +  
 رکفال پذیرفتار کردن  
 کے را و نیز قولہ تعالیٰ اکتلہما و  
 عمر کے فی الخطاب پس گفت پیرو  
 من کن کزاد غلبہ کرد مرا بسخ و پیرو  
 رکفیل پذیرفتار و سے  
 و ان و پذیرانیدن و تیمار داری  
 کردن منہ قولہ تعالیٰ و کفلہا  
 ذکر یا و قوی کبر الیاء و کفلاً  
 ایضا +  
 رکافل بکسر الیاء ہمایہ  
 وہم بیان و عمدہ نمایندہ +  
 رکفل پذیرفتار کے  
 گردیدن +  
 رکفیل اکتل ساختن شتر  
 و کار در گردن کے کردن و اقبال  
 اکتل بکذا لے و لاء +  
 رکفن (کن) کفنة  
 بالفتح درختے ست و لیضم +  
 رکفنة بالضم زمین نیلو  
 کہ برویاند ہر چیز را +  
 رکفن حرکت عامہ روزہ  
 و طعام کفن طعام بے نمک  
 رض کفن الخنزیر فی  
 المیلہ کفناً بالفتح و جاگستر  
 گرم پوشیدہ و پہاں کرد آزا  
 و کفن العنوت رشت  
 بپشرا + و کفن للیت  
 کفن پوشانید آزا +  
 رجل مکفن مکرم  
 مرد کہ اورانک و شہر و نامور شہر باشد

رَمَكْفُون (جمع) \*  
 رَمَكْفُون (كفن پوشانیدن) \*  
 و كفن ساختن جهت آن \*  
 رَمَكْفُون (بفتح الفاء) جائسه  
 میان دوران زن که وقت جماع  
 در آن نشیند \*  
 رَمَكْفُون (گامیدن) \*  
 رَمَكْفُون (و كَفُون) بالفهم  
 هتا مانند کفنی که بدی مثل \*  
 رَمَكْفُون (کافیه) که صاحب  
 سیر شکر \*  
 رَمَكْفُون (مکفه) \*  
 کشف ابر سیاه تو بر تو و هر چیز  
 بر هم نشسته تو بتو و حسار کم گوشت  
 درشت بی شرم یا حسار درشت  
 نامل به تیرگی و مرد ترش روئی و  
 کوه بلند درشت سخت \*  
 رَمَكْفُون (رود) رودی ترش  
 کردن و تیر و زنگ شدن روئی و  
 آشکار گردیدن و نمایان شدن ستاره  
 و روشن آس و سخت تاریکی \*  
 رَمَكْفُون (کفنی) کفنی است که کف  
 بسند یقال هذا کفنیك من  
 هذا من حبیبك \*  
 رَمَكْفُون (بلفهم) روز گذار  
 از قوت کفنی که سر جمع \*  
 رَمَكْفُون (کفنی بسند و باران  
 رَمَكْفُون بسند و باران یقال  
 هذا رجل کافنیك من رجل  
 ورجلان کافنیك من رجلین  
 ورجل کافنیك من رجال \*  
 رَمَكْفُون (خوش بعد از باران  
 رض) کفاه مؤنث کفانیه -

کار گذاری کرد او را - و کفاله  
 الشیء بس آمد ترا آنچه - و بیع  
 الیکفایه خریدن چیزی و منتشر  
 بیافتنه سابق کبر شخصه باشد حواله  
 کردن \*  
 رَمَكْفُون (پاداش کردن) \*  
 یقال رجوت مکافاة کفانیك  
 رَمَكْفُون (در از شدن گیاه -  
 رَمَكْفُون (بکفنی) یقال اکفیت به  
 رَمَكْفُون (کفایت نمودن) یقال  
 استکفینة الشیء کفانیه  
 رَمَكْفُون (ک ک ب) کَوکِب  
 کوه ستاره بزرگ یا نام ستاره کواکب  
 جمع و طالع عبیدة ذهب  
 القوم تحت کل کَوکِب  
 یعنی پراکنده و متفرق شدند و بهتر  
 قوم دنیا در آنها بزرگ از هر چیز است  
 و بیخ و مرد و سلاح و آب زندان  
 و بیخ و مرد و بازار و بزرگ و کودک  
 نزدیک جمع رسیده و شود مرغزار و  
 درخت آهین و سبزه زر گیاه افتد  
 و چشمه چاه و سخنی گرا و خطه از زمین  
 که بخش مخالف آن زمین باشد و گیاه  
 هزار و سپیدی و سیاه چشمه و طلق  
 ادویه و نوسه از سماء و نوح و قلع  
 است مشرف بر بریه و نام زن است و  
 کَوکِب (ک ک ب) در خشن بر  
 دیوم ذو کواکب - و ذنیک  
 سنت \*  
 رَمَكْفُون (ساره بزرگ و  
 گروه روم \*  
 رَمَكْفُون (سفره مسجده  
 ست مرئی صلی و قد علیه و سلم

میان توک و مدینه \*  
 رَمَكْفُون (بلفهم) است  
 منه المثل دعوای دعوای کَوکِب  
 اصله انه ظلم اهله با عامیل بها  
 فدعوا علیه فدعوای فمات مؤبها  
 فذقت المثل \*  
 رَمَكْفُون (بلفهم) است  
 که از آن سنگ سیارند \*  
 رَمَكْفُون (بلفهم) است  
 و زمین که در دشت مرصع بیاقوت  
 و درخشان پنجه کوب \*  
 رَمَكْفُون (بلفهم) است  
 مرصع است \*  
 کَوکِب (ک ک ب) کَوکِب  
 درخشان و روشن گردید \*  
 رَمَكْفُون (ک ک ب) کَوکِب  
 بالفهم ذنک و نامیر و دولت و  
 نسبه و بیجان و ما عطیت فب  
 نسبه من الدرام فب کلاله \*  
 کَوکِب (ک ک ب) کَوکِب  
 خشک \*  
 رَمَكْفُون (ک ک ب) کَوکِب  
 گیاه ناک \*  
 رَمَكْفُون (ک ک ب) کَوکِب  
 مرد سخت بیدار چشم قوی که خواب  
 بر آن غالب شدن نتواند \*  
 رَمَكْفُون (ک ک ب) کَوکِب  
 عینه کالکالی است نغمه و  
 حازه کالکالیه و فعل الحدیث  
 لانه من الله علی و مسلم نهی  
 عن الکالی بالکالی و هو بیع  
 قردین بالردین و النسبه بالنسبه  
 و ذلك مثل ان یسلم رجلا و یسلم



في التثنية من الطعام معلوم له  
سنة فاذا اهل الطعام قال الذي  
عليه الطعام للشئوي يعنى الطعام  
الذي على الله باقى درهم فهدا شئير  
بنسبته ولو قضا المده لم منه ثم باع  
كان حاشا ولو يكن كالتابكالى  
الاصحى لا يهوزه -

سَلَخَ اللهُ يَلْخُ كَلَاةَ العُمُرِ -  
يعنى بخر عمره وراز تراى رساند ترا  
نمائه +

رَكَاةٌ (كَلَاةٌ) كَشَادٌ لِنَدَاةِ كَشِي  
وكان بلب آمدن كشتى وکلانه رود  
وکلانه جوئے و موضعى است در بصره  
که كشتى گاه آنجاست يذکر و پونش  
و جانے که باز که گذرد +

رَا حَضْرَتٌ مَحْكَاءُ (كَلَاةٌ) كَمَعَه  
زمین بسیار گیاه +

رَفَا كَلَاةٌ كَلَّوًا -

بافت و کلاوة کلاوة کتاب  
و کتابه نگاهبانی و سه کرد و کلاوة  
بالسوط بانایند و امرا - و کلاوة  
الدین مدخلی گز و پس ماند - و  
کلاوة الارض - گیاه ناک گشت  
و کلاوة نظیر فی الشئیر - یا بار  
نگرست در گن چیز و بر گردانید نگاه  
در دوسه و کلاوة عروءه - سپری  
شد عراو -

رَسَا كَلَاةٌ الْاَرْضُ كَلَاةٌ  
بسیار گیاه گویین زمین - و کلاوة  
الفاقة كَلَّوًا - بافتن جمیع فقه  
گیاه را - و کلاوة کلاوة - کلاوة  
نگهبانی را - و کلاوة اذنته فی  
کلاوة الله -

اَرْضٌ كَلَاةٌ - کهنه زمین گیاه ناک  
رَا حَضْرَتٌ الْاَرْضُ الْاَرْضُ الْاَرْضُ  
ناک گردید زمین - و نیز ارض کلاوة  
بها پیش دادن و بیع سلم کردن و  
بپایان رسانیدن عمر او طع خوردن  
سور و بار بار نگرستن و چیزه +  
رَمَّ كَلَاةً كَعَطْرَ كِرَانِهٍ رُوْدُ جَا  
بلب آب آمدن كشتى و جانے محفوظ  
از باد +

رَتَّ كَلَاةً (بِجَانِهٍ) كَرَفَقَةٍ و  
بکرانه رسانیدن كشتى و بستن كشتى  
(رَتَّ كَلَاةً) شله و بجای آمدن  
کبابه گذرد و يقال كَلَاةٌ

رَتَّ كَلَاةً اِذَا نَتَّتَ مَا كَانَ فِى  
مَشْتَرِكٍ مِنَ الرَّجْحِ - و بند کردن  
و باز داشتن و پیش آمدن يقال  
كَلَاةٌ الرَّجْحِ و نگرستن يقال كَلَاةٌ  
فِي رَأْسِهِ نَظْرًا سَلَاةً +

رَتَّ كَلَاةً بِيَاذِ كَرَفَقَةٍ بِيَاذِ  
پذیرفتن و مهلت و زمان خواستن يقال  
رَتَّ كَلَاةً سَلَاةً نَسِيَةً  
اِحْتِلَاةً مِنْهُمْ مَسَ و اشتهم خود  
از آنها - و اِحْتِلَاةً نَسِيَةً  
در خواب شده و بیدار ماند و پر میز کرد  
و نیز اِحْتِلَاةً بِيَاذِ نَسِيَةٍ  
راشته کلاوة بسیار گیاه گردیدن  
زمین و مهلت و تاخیر خواستن +

رَكَلٌ (بِ) كَلَّوًا (بِ) بِنْتِ  
سگه مثل التل هو اخو من من  
کلب کلاوة نونک و درهما  
و صفتا به يقال امرأ كَلَّوَةً  
و نیز كَلَّوًا - پر و گزنده و بخون  
از مردم و جزآن اكلب كالفلس

و اكلب و كلاب با كسر و كلابات  
و حقیقت کلب جمع مثل عبید  
میید و هذا لاخیر جمع عزیزه -  
و مثل الكلاب و الكلاب و الكلاب  
البقر - بفتح الباء و انصبها یعنی کلبه  
سگه بر گاو و دشتى است خیل امرو  
او صناعتش و شیر همیشه و افزونى  
خستین آب رود بار و دوال از پوست  
نایر است و کرانه پشته در بیخ قفصه شیر  
و خط میان پشت اسب و گیسوئے  
شمشیر و بنان و هر آنچه که بر آن چیز برآ  
سوار کنند و یکانه جو و آهن پاره  
سر ستونه آسیا - جو بکره برین دیوار  
نگرینت و خیکال اینین بالان که ساف  
توشه دان را در آن با ویزد و با همی ست و  
ساده است و دوال سرخ کیمیان  
دو طرف ادریم توشه دان باشد و در  
میان قوس و زنی و قلعی است بکوبه  
بیمار و صید از قضا صر و هو کلب  
بن و بره بن قلع بن حلوان بن حزن  
من قضا صر قلع بنسوب و سه -  
و بنو کلب و بنو کلب و بنو  
نکلب و بنو کلاب - هر سه قبیل  
است و ذوال کلب عمر و بنو کلاب  
و کلب الکلب گیاه است - و اُم  
کلب درختی خرد و خار دار +  
و لیسان الکلب - گیاه است و نام  
شمیرتج در طول سه ذراع و در  
سپری بتره ماند و نام چند تنج دیگر -  
و نهر الکلب - جو بے ست میان  
بیوت و صید - و کلب العزیزه  
بفتح ست - و دیر الکلب لیسان  
ست و ناحیه موصل -

و جب ان کلاب چاہے دیو صل  
 راس الحکلب کو ہے ست \*  
 رگلبہ) بالفح سگاہ و خبثت  
 خار بار و خار بر منہ از شلخ و موضعیت  
 بجان - و تبق گلبہ قبیله است  
 و اُم کلبہ تب \*  
 رگلبان) بالفح انور آنگران  
 و کلبہ) بالفح دوکان سے فروش  
 ہوئے و از و کرانہ کو بان سگ  
 و گریہ و دوال یا یک تاہ سن پوست خزا  
 کہ پیاں مدزد و زنا موضعے ست  
 بہ پار بکرہ و نیز گلبہ - سخت  
 و تنگی و خشک سالی و قحط و  
 سختی سرا \*  
 رگلب) محرک تشنگی و سختی زنا  
 و سختی سرا و بانگ گزیدہ سگ دیوانہ  
 و دیوانگی سگ کہ از خوردن گوشت کتبی  
 حاد فکود و دیوانگی مردم از گزیدن سگ  
 دیوانہ و نوسے از دیوانگی ستوری پری  
 و از اریقال : نعت عنک کلب  
 فلان اے شرہ \*  
 رگلبات) محرک چند شیشہ  
 رگلب کلب کتب بکن سگ و گزیدہ  
 و رجل کلب - مرد دیوانہ از  
 گزیدن سگ یوانہ کلبی کتبی حج  
 رگلبہ) کفر و خبثت خار  
 و از حد کلبہ - زمین کہ  
 گاہش از بے آبی خشک و بیخوار  
 گردیدہ \*  
 رگلب) کامبر گروہ سگان  
 کلب بن وائل بن عثمان  
 تیبی - گزیر تیبی کوفی ست از  
 ابن عمر رعایت میکنند و کلب

بن متعہ بن کلب از جد  
 خود کلب کہ صحابی ست \*  
 رگلاب) کفر اب جائے  
 ست و آبی و آزار روزی ست \*  
 رگلاب) بالکسر نام مروے  
 و کلاب بن مر قبیله از قریش -  
 و کلاب بن ربیعہ از سوا زن \*  
 رگالب گروہ از سگان و سگان  
 رگلاب) کشتاد سگ بان و  
 چگال آمین کہ مسافر توشہ وان  
 از وے در آویزد بر بالان و کلاب  
 عقیل و کلاب بن حمزہ انبو  
 الہندی نام شاعران اند \*  
 رگلوب) گتور نماز دارہ  
 رگلاب) گزنا رہاز و آن  
 میخ پاشہ سوزہ رائس باشد کہ بر  
 تیبہ ستورن زند وقت راندن  
 و ازہ کلاب جمع و عید امتدین  
 کلاب تشکی بود \*  
 رگلاب) چکل باز و خار  
 وخت \*  
 رگلبان) بالفح و فتح الفوقیہ  
 قبل الباء و بوٹ وزن جلب \*  
 رمنکلبہ) کتفہ وزن جلی  
 رن) کلب الفرس کلبا -  
 بالفح بہما زرد آنا - و کلب  
 الرجیل مولا عقل رفتہ و ستیش  
 شہاز دیوانگی گزیدن سگ -  
 و کلب الادیم - بریدہ پوست با  
 رض) کلب کلبا - بالفح  
 تپ زہ گردیدہ -  
 رس) کلب کلبا - محرک  
 کلبندہ و دیوانہ گردیدہ - و نیز

ککت - خشتاک شدن فرومانگی  
 کردن و برگ وخت از عدم سیرالی  
 درشت شدن و سخت گردیدن سرا  
 سخت شدن زانہ و در آمدن دین  
 سیان کبرہ جاہ و چوب آں و بسیار  
 خوردن بے سیری وزن جلی و  
 آزمندی \*  
 راکلاب) خداوند ستوریوانہ  
 شدن \*  
 رمنکلب) کتفہ شکار آموزہ  
 سگ \*  
 رمنکلب) کتفہ بندی مغلوب  
 میگلب \*  
 رمنکلبہ) ہمہ گیر بدی و خبثت  
 نمودن و تنگی کردن و خار خوردن  
 شتر \*  
 رمنکلب) باہم بر جستن کلاب  
 بالفح مثل لقیل ہم تیبی کلبون علی کذا  
 و جہب و بدی کردن باہم -  
 لاسکلب الرجیل - بانگ کہ در سچو  
 سگ اسکان بشوند و بانگ کنند  
 و بپس براہ و آبادی بے برد -  
 و اسکلب لکلب آزمند و خوگر  
 گوشت مردم شدہ \*  
 رل ب ش) کلبت  
 کعبہ زفت ترش روئے و تیبہ  
 کلبت کتفہ و علیط و کلابت  
 کلابا شدہ \*  
 رکت) کلبتہ بالفح ہمہ  
 از طعام و کرانہ و گوشہ \*  
 فرس کتفہ کتفہ - کلسر و  
 خفتان اسپ تیز رو و شتاب  
 کتفہ کتفہ کتفہ - کعبہ







وزو دگون و دیگر انگر گش شبیه برگ  
 خود و شاخش بسیار گسترده بزین و  
 گش نزد و سپید و گویا تا چاهائے  
 خود دست بر سر شاخها و بر دو محل است  
 و منفع و ملطفت و متوی اعتقاد و  
 ملین اور زم و درشت مناسل و احتیاط  
 و **کلیل العجل** - کبابے ست بقدری  
 و برگش دراز با یک نوبه بایل بسواهی  
 و جایش درشت و گش میان سپیدی  
 و کبودی و بارش درشت و چون خشک  
 گردد شکسته شود و تخم آن خورد و ریزه تر  
 از خردل و برگ و شکوفه اش تخم و زبان  
 کز خوشبوی و در بول و حیض و حمل  
 ریاح و منفع سه دیگر و سپرز و نافع  
 خفقان و سرقه استسقاء +  
**ککل** (کجفر سینہ بالندرون  
 میان سپید با بجن هر دو چیز گردن و  
 جائے تنگ استن اسپ -  
**ککال** - بالنع مشرفی الکل +  
**ککل** (کبد به مردم سبک گشت  
 با یک با است بالا درشت اندام سخت  
 گشت **ککال** کل کلابط مشد  
 مخلطه نونث +  
**ککال** (کسفاج گرو با نهم مردم  
 رض: **ککال البصر ککال** بالنع  
 و کله با کسر و ککال ککرامه و  
 ککال و ککال بالضم کند گردید بیانی  
 لوجل لکشف و اللسان و غیرها  
 کذا لک و نیز علی مانده شدن کلال  
 و ککال سحاب و سحابه شد و بی فرزند  
 و بی پدر و پدین +  
**ککال** (کند و نیندین بقال  
 آگت البکال البصر و خدا و نیندین

مانده گردیدن و مانده نمودن شد و جز آن  
 و صاحب عیال و خویشان محتاج شدن -  
**ککال** (کمدت مرد و کوشا و جد  
 کند و در کاد سحاب ککال ککال  
 بتی فرخته مکلا ککال غیر از این ککال  
**ککال** (الامر ککال ککال کوشیه  
 و ککال الشیخ عماد کرد و ککال  
 عن الامیر - باز استاد و بدولی کرد از  
 لغات امتداد است - و نیز ککال  
 کند شدن بیانی و شمشیر کاد و جز آن  
 و رفتن و در زبان و بلاکت گذاشتن  
 اهل را و اکلیل پوشانیدن کسی را +  
**ککال** (عاطف نمود آنرا و  
 فرآ رفت - و **ککال** التصاب  
 بالبرق نرم و خشید -  
**ککال** القمام بالبرق و خشید  
**ککال** التصاب عن البرق ککال -  
 نرم و خشید و بر و شالی برق نمودار شد  
 تا یکی ابر و نیز ککال خندیدن و کند  
 شدن شمشیر +  
**ککال** (کلم بالنع شکل کلام و  
 و ککال جمع +  
**ککال** (کفره یک سخن و یکصد  
 تمام کتر از آن کله با کسر و بالنع مشد  
**ککال** گفتن بگویم کعب و کلمات علی  
 الترتیب جمع - و قیل الکلم گفتن جنس  
 جمعی و الکلمة الباقیه بکر توحید  
 و کلمة الله عیسی علیه السلام شیمی ککال  
 استغنی به و کلامیه اولاد ککال بکلمه  
 کن من ککال +  
**ککال** (کامیر هم سخن و لقب موسی  
 علیه السلام و خسته +  
**ککال** (بالنع سخن یا سخن با فایده

که بنفسه کفایت کند اسم جنس است بر قلیل  
 و کثیر واقع شود و قیل فی حد الکلام  
 از صفتی یتسکن بها الحس من اللام فی  
 نفسه تارة بواسطة اصوات المقطعیه  
 و تارة بواسطة الكتابة و تارة بواسطة الالف  
**ککال** (کرب زمین درشت بطبر  
 و در همه است اهلستان - **ککال**  
 بفتح الفوقیه مرد نکو سخن فصیح کلام و  
 کلامه بالهادر و نیشد و لامها مثل  
**ککال** (کتابی سنو با و یجرک و  
**ککال** - بکسر تین مشدده اللام -  
 و ککال بکسر تین مشدده الهم و  
 لا نظیر لها کذا لک یا ککال بکسر تین  
 و شد اللام یعنی مرد بسیار سخن است  
**ککال** نونث -  
 (رض) ککال ککال بالنع خسته  
 کرد او را مکلوم گفت است ازاں و  
 و قرئی قولی محالی آخر جبالم دلته  
 من الارض تکلمهم لک تجوحهم  
 ککال ککال ککال ککال  
**ککال** سخن گفت با او - و نیز  
 تکلم جرات کردن +  
**ککال** (بفتح اللام جائے سخن  
 یقال ما اجد متکلمای موضع کلام  
**ککال** و ککال و ککال و ککال  
**ککال** ککال ککال ککال ککال  
 اللام سخن گفت +  
**ککال** (همه گیر جواب دادن  
 و سخن گفتن +  
**ککال** (بهم سخن گفتن بعد بجا رفت  
 یقال کانا متصارمین فاصبحنا  
 یتکلمان ولا تقبل تکلمنا  
**ککال** (کلم کلم ککال ککال ککال

ک ل م س (گلسه)  
رستن \*

ک ل ن (گلین) کاسر  
دوست بری از آن ده است محمد  
بن یعقوب گلین فقیه شیعه  
رکلان (کسب گیسانه) ست  
مرفغان را \*

ک ل ن ز (کلنز) کجمر  
دریم و تقارب اندام و روئے درشت  
لے کوتا غیر مسته \*

ر م ک ک ل ن ز (کمر نغم سختی نماید)  
ر ک ل و (گلو) بالکسر  
شیریت \*

(گلو) بالفهم کرده لغت در کلمت  
عند اهل الین کلى جمع \*

(کلا) کالی هر دو و هو تکید و  
اشتن نظیر کلى في المجمع وهو جمع

غير مشتق فالضمير وهو مشتق وهو مأخوذ  
من كل فحقیقت اللام وریدت

الالف للتشبه وكذلك کلتا  
بالکسر مؤنث و دخل علی مظهر

تقول جاونی و جلاء تنفی کلا  
الرجلین و کلتا المریدین بالالف

في الاحوال الثلث و اذا اتصل  
بضم قلبت الالف یاء فی البحر

و النصب و تبقى في الرفع علی  
حالیها تقول جاء فی کلاهما و رایت

کلیهما و مررت بکلیهما کذا المعنی  
ولا یفصلان من الاضاقه و لا

یتکلم منهما بواحد ولو تکلم لقبل  
کل و کلمه و کلان و کلتان و اجتمع

بقول الشاعری - کلامه رجله باسلا  
واحد - کلتاهما - قرونه بزاید

اراد فی احدی رجلیها فاورد  
و هذا القول ضعیف عند البصرین

لانہ لو کان مشتق و جیان تنقلب  
الف في النصب الجزاء مع المظهر

لان معنا کلا مخالف لعن کلى لان  
کلا للاحاطة و کلا یدل علی

شئی مخصوص و هذا الشاعر عد  
الالف للضرورة و قد رأیها زائدة

و ما یكون ضرورة لا یكون حجة  
ثبتت انہ اسم فزد کما الا انه

وضع لیدل علی التثنية کقولک  
معن اسم مفرد یدل علی الاثنین

فصاعد و یدل علی ذلك قول جرید  
کلا یوم فی امامة یوم صدق - و لیس

تا تم الا الما فان قبل لم صادر کلا بالیا  
في البحر و النصب مع للضم و لزومت

مع المظهر یا لزومت في الرفع مع المضمیل کان  
من قبیل کوز بالالف علی کل حال مثل

عصا و مقالا انما لیا کانت لانفا  
عن الاضاقه شمت علی و الذی

لیرزومها الاضاقه فجعلت بالباء  
مع المضمیل في النصب و البحر لان علی

لا تقع الا منصوبه او مجرور و لا  
تستعمل مرفوعة فقیبت کلا في

الرفع علی صلها مع المضمیل لانها  
لم تشبه علی فی هذه الحالة و اما

الف کلتا التي في التانیث فان یجوز  
یقول هی التانیث و التاء یدل من

لام الفعل و هی واو و الاصل کلوا  
و نما بدلت تاء لان التاء حکم

التانیث و هذا الالف قد تصیر  
مع المضمیل فتخرج عن علم التانیث  
مضار فی ابدال الواو تاء و تاء کاید

التانیث و قال ابو عمرو الجوی لکن  
ما حقه و الالف لام الفعل فقیه

عده بقتل و نسبتها کلتوی هذا  
اقول فلما قالوا کلوی و استخاروا

التاء دل علی انهم اجروها مجرور  
التاء التي في اخذ التي نسبتها

اخوی \*

ر ک ل ه و (ابو کلهده)  
از کلتیها ئی عربان ست \*

ر ک ل ه ز (مگکی)  
در ترجمیده و مقبل \*

ر ک ه س (گلسه)  
کلهسه (ترسید از آن سو کس

علی العمل کوشید و لازم گرفت  
کار را - و نیز گلهسه

بکزار روئے آوردن و بزمن  
عده کردن و هر دو دوش با هم

قریب کرده سر فرو داگنده حمیده  
رستن \*

ر ک ل ی (کلیه)  
بالضم کرده گلو - بالواو

شد و هما کلتان کلیات  
و کلى کبدی جمع و پیشینه کبر

توشه دان و جزاں روزند و  
دو تندی تزویک قبضه کمان از

دو طرف آن بستگاه دوال از  
کمان یاسه شبر از قبضه آن و نیز

کلتان آنچه از چپ و راست  
بیان یر باشد و نیز کلیه

پر مرغ که بعدا ما هر است - و  
کلیه الصحاب - فرود  
کلی جمع یقال انبعت کلاه  
و کلى الوادی - کرانه ئی آن

ويقال قبيح اللحم كراهة يعني  
 انما جواني واما نشاط و...  
 كرم - وعظم حمر الكلى كرم  
 لافر حله الكلى بالغم شد -  
 رگلیتة (كسنة موضع)  
 رگلیان (كعاين موضع)  
 ست \*  
 رض بگلیتة كلیا -  
 بالفتح بركوه و...  
 رس (كلی الرجل - بركوه)  
 رسیده شده  
 رگلت مگلی كلفه  
 سكر كاه و برنگاه و...  
 زوه باشد \*  
 رگلیتة او آمن بجائے  
 دروسه جائے پوشیدن باشد \*  
 يقال كل فلان اسی منانا  
 فيه مستتر \*  
 رگلیتة درو کین زوه شد  
 از قریب و بركوه رسیدن يقال  
 كلیتة تا كند اذا اصبت  
 كلیتة \*  
 رگم (كم بالفتح ساروخ  
 الكموه كفس و كماه بانا...  
 غیر القیاس مع یا كماه اسر مع  
 یا آن برائے و...  
 جمع یا كماه برائے مع بود آید  
 و نز و بعض كم انانوع ترجمین  
 ست كه نیا - ایل نازل شد و  
 آید آن سفارست مرعین رواه  
 القمصی انه منی ابیض مثل شحم  
 ینبت من الارض وهو شحم الكول  
 ایضا قال بو عریة رضی الله عنہ

اخذت منها ثلثة او خمسة  
 وعصرت و جعلت قاروة و  
 كعلت به جاریة فبرئت  
 (كما و) كندار ساروخ  
 فروش و ساروخ چین جیت فروختن  
 در كماة (كقعدة ساروخ  
 زار مكووة یعنی المیم الثانية مثل  
 رف) كماات القوم كم  
 ساروخ خوراندیم انبارا -  
 رس (كهی كما و - كركوه  
 بائی گردید با وجود نسل - و كیش  
 ایدله گفته گردید یا نه او - و  
 كهی عن الاختیار - ما دان و جاہل  
 شد از اخبار و كول گردید -  
 رگما و) ساروخ غاں شدن  
 جائے و ساروخ شور نیدن نوم را و  
 برگردانیدن يقال كماات البت  
 اے شیخته \*  
 رگماة نایب خوش داشت  
 آید و كماات علیہ الارض -  
 پوشید آن را زمین و پناه كروه  
 رگمت (كمنة بالضم  
 سخن كسبانی خود رس و حی جلا لوان الر  
 كیتة كسیط مسیحی مثل كیتة  
 رگمیت (كریا سب نیا سرخ  
 فش دم سیاہ نذری مونت درو  
 کیسان ست كت بالضم كما سیت  
 كز دای مثل شد و اذا قال  
 بیویہ سالت التحلیل عن كیت  
 فقال ما هو صغیر لانه لیس یواد  
 خالص ولا حمرة لکنه بین السواد  
 والحمرة فصار بمنزلة دویق  
 والعرق بین الكمیت والاشقر

بالعرف والذئب اذا كانا  
 فهو اشقر وانا كانا سودین فهو  
 كمیت و يقال بعیركمیت كلیقال  
 فرس كیت و ناقة كسید یا من العین و  
 ما شرح و سبأ نیز كسیدام بپسرفت  
 ثعلب و ام خندسب ست و كمیت  
 بن زید اخنس شاعره -  
 حیل كما تی - بالفتح منوبا  
 اسبان كیت \*  
 دن (كمت القبط -  
 پوشید خنم را \*  
 رگمت الفرس كمتا  
 و كمنة - بفتها و كماة كراة  
 كیت گردید \*  
 رگمات كیت شدن  
 كیت كوی نیدن  
 اسپ را بصفه يقال كیت  
 جمولا اے سیرت بالصفحة  
 كیتا و نیا و شستن خنم را \*  
 رگمات كیت گردید  
 رگمات شد \*  
 رگم (كمت ر) كمترة  
 مبره توسته رفاك و داں كام  
 زدیك گذارند و ویدن كوماه  
 بالا و پیر کردن و پیر بند شك  
 بستن دان شك را \*  
 رگم (كمترة) كز برجه رفا  
 بر زمین سطر \*  
 رگم (كمترة) كمترة و سلو كوماه  
 و درشت سخت اتمام كمتا  
 كعلا بط مثل فی الكل \*  
 رگم (كمتل) كمتل  
 كیفر سخت و درشت اندام كمتل



